

چه شد که امام به پاریس رفت؟

14 مهرماه یادآور مهاجرت امام خمینی از بغداد به پاریس (در سال 1357) و پس از آن، اقامت در دهکده نوفل لوشاتو است.



14 مهرماه یادآور مهاجرت امام خمینی از بغداد به پاریس (در سال 1357) و پس از آن، اقامت در دهکده نوفل لوشاتو است. به گزارش ایسنا، سایت جماران در این باره نوشت: پس از مخالفت کویت با اقامت رهبر فقید انقلاب در این کشور چه اتفاقی افتاد که امام سفر به یک کشور اروپایی را که از ایرانیان پیشتر ویزا نمی خواست- انتخاب کرد چند روایت نقل شده و طبعاً مستندترین، همان است که از زبان خود امام خمینی و تنها یک بار- در دیدار با اعضای هیات دولت موقت در اولین سالروز آن در سال 1358 - بیان شده است و در صحیفه نور (جلد نهم صفحات 239 و 240) ثبت شده و عیناً نقل می شود:

« رییس امنیه بغداد آمد. او آدم ملایمی بود و صحبت هایش همه تعارف بود: این که شما هر کاری بخواهید بکنید مانع ندارد و هر عملی انجام بدهید مانعی ندارد و فلان. بعد از چند روز یک نفری آمد که گفتند او مقدم است بر آن رییس امنیه. ایشان به طور رسمی به ما گفت ما چون یک معاهداتی و تعهداتی با دولت ایران داریم از این جهت نمی توانیم تحمل کنیم که شما اینجا فعالیت می کنید و شاید آن روز همان مقدار گفت و روز بعدش باز آمد و بیشتر و گفت که نباید شما چیزی بنویسید یا در منبر صحبتی بکنید یا نواری پر کنید و بفرستید. برای این که مخالف تعهدات ماست.

من به او گفتم که این یک تکلیف شرعی است که به من متوجه است. من هم اعلامیه می نویسم و هم در موقعش در منبر صحبت می کنم و هم نوار پر می کنم و به ایران می فرستم و این تکلیف شرعی من است. شما هر تکلیفی دارید عمل کنید. بعد صحبت های دیگری کرد که چه و چه. بالاخره منتهی شد به این که من همچو علاقه ای به یک محلی ندارم. من هر جایی بتوانم خدمت بکنم آنجا خواهم رفت و نجف پیش من مطرح نیست که من آنجا بمانم. گفت که شما هر جا بروید همین مسایل هست یعنی جلوگیری می شود. گفتم که من در صورتی که هیچ در ذهن من این نبوده آن وقت هم نبود- می روم به خارج. من می روم به فرانسه که مملکتی است که وابسته به ایران نیست و مستعمره ایران نیست. البته ناراحت شد ولی حرفی نزد. آقای دعایی که الان سفیر هستند هم آنجا بودند برای ترجمه. بعد من دیدم که اینها بنا دارند که با دوستان مان بدرفتاری کنند. گفته بودند آقای دعایی به من گفت- که ما با خودش کاری نداریم. لکن با آنهایی که اطراف او هستند چه خواهیم کرد. من خوف این را داشتم که به اینها صدمه ای وارد بشود.

به آقای دعایی گفتم که شما بروید و تذکره ببرید و ویزا بگیرید. البته قبلاً هم یک دفعه ایشان برده بود پیش رییس امن و او با ناراحتی گفته بود که شما می خواهید ما را با فلانی طرف بکنید؟ نه، نمی دهیم. لکن این دفعه ویزا دادند. ما می خواستیم به سوریه برویم که آنجا اقامت کنیم. لکن اول بنا گذاشتیم به کویت برویم. دو سه روز که ماندیم برویم سوریه و هیچ هم در ذهن من نبود که به فرانسه بروم.

بنا بر این، بین الطلوعین یک روزی را قرار گذاشتیم و تحت مراقبت مامورین آنجا بیرون آمدیم. من از در که آمدم بیرون آقای (ابراهیم) یزدی را در آنجا دیدم که دیگر همراه ما بود تا حالا. بعد حرکت کردیم به طرف کویت و به سر حد که رسیدیم چند دقیقه ای معطل شدیم. حالا روابط بود با ایران، بود یا چه بود نمی دانم. گمانم رابطه با ایران بود. آن مامور آمد و گفت که نه، شما نمی توانید بروید کویت.

من گفتم به او بگویید ما از اینجا می رویم به فرودگاه. از آنجا می رویم. گفت: خیر. شما از همین راهی که آمدید برگردید. از همان راه برگشتیم و آمدیم به عراق و شب را بصره بودیم و فردایش در بغداد. من در بصره بنا گذاشتم که به سایر بلاد اسلامی نروم. برای این که احتمال همین معنی را در آنجا ها می دادم. بنا گذاشتم برویم فرانسه و بعد در همان جا حالا در بصره بود یا بغداد یادم نیست باز من یک اعلامیه ای خطاب به ملت ایران نوشتم و وضع و کیفیت رفتن مان را برایشان گفتم. ما هیچ بنا نداشتیم به پاریس برویم. مسایلی بود که هیچ اراده ما در آن دخالت نداشت. هر چه بود و تا حالا هر چه هست و از اول هر چه بود با اراده خدا بود. من هیچ برای خودم یک چیزی عملی که خود کرده باشم قائل نیستم. برای شما هم قائل نیستم. هر چه هست از اوست. کارهایی می شد که ما اصلاً در ذهن مان نمی آمد که این کار مثلاً باید بشود. می شد و می دیدیم که نتیجه دارد.

ما در پاریس که وارد شدیم البته دوستان مان و آقایانی که آنجا بودند همه به ما محبت کردند. در پاریس هم یک جایی بود که من گفتم اینجا مناسب ما نیست. رفتیم به همان دهی که نزدیک بود. آنجا هم از اطراف کم کم آمدند. دولت فرانسه ابتداً یک قدری اختیاط می کرد. لکن بعدش نه. به ما محبت کردند و ما مطالب مان را در پاریس بیشتر از آن مقداری که توقع داشتیم منتشر کردیم. گاهی خبرگزاری های آمریکا می آمدند آنجا و ما صحبت می کردیم و به من گفتند که این در تمام آمریکا و یک مقداری هم در خارج آمریکا پخش می شود.

ما مسایل ایران را آنچه را که واقع می شد در ایران آن مسایلی را که بر ملت می گذشت در آنجا می گفتیم و هر روز قشرهای مختلفی از دوستان و جوانان که در خارج بودند از اطراف دسته دسته می آمدند و آن هم اسباب تقویت ما بود. آنها هم فعالیت می کردند صحبت می کردند و مجالس داشتند.

ما اخیرا که بنا گذاشتیم که بیاییم ایران فعالیت های شدیدی شروع شد برای آن که نیاییم. البته قبلش هم از طرف دولت آمریکا خیلی پیغام ها می دادند. بعضی وقت ها خودشان می آمدند. یک نفر می آمد به عنوان این که من بازرگانم. لکن معلوم بود که یک مرد سیاسی است و صحبت هایی که شما حالا نروید به ایران. نورس است الان...
از این حرف ها زیاد زدند و این اسباب این شد که من در ذهنم آمد که رفتن ما به ایران برای اینها یک ضرری دارد. اگر برایشان نفع داشت و می توانستند که ما وقتی رفتیم ایران، ما را فوراً توقیف کنند، این حرف ها را نمی زدند و می گفتند بیایید ایران. ما عازم شدیم و آمدیم و خدای تبارک تعالی در همه مسایل از اول نهضت تا حالا با ما و با شما ملت همراهی فرمود...»